



”

**چه زمانی یک ملت وجود دارد؟\***

واکر کانر  
مترجم: غریب احمدی

“

## خلاصه

اگرچه منابع بسیاری به این سوال که "ملت چیست؟" پرداخته‌اند اما کمتر توجهی به این سوال شده است که: در چه مرحله‌ای از تکامل خود یک ملت به وجود می‌آید؟ شواهد و مدارکی ارائه شده که حکایت از آن دارد ملل شناخته شده امروزه اروپا، تنها همین اواخر، قرن‌ها بعد از تاریخهایی که به آنها اختصاص یافته، به وجود آمده‌اند. در برخی موارد مسئله ملت شدن هنوز حادث نشده است. چهار مسئله در تخصیص زمان پیدایش یک ملت دخیل هستند: اول) آگاهی ملی یک پدیده توده‌ایست نه نخبه‌ای و توده‌ها تا همین اواخر که تقریباً بی‌سواد بودند نسبت به هویت گروهی هیچ احساسی نداشتند؛ دوم) شکل‌گیری ملت یک فرایند است نه یک رخداد؛ و لحظه‌ای از این فرایند که در آن تعداد کافی هویت ملی را چنان پذیرفته‌اند که باعث شود ملی‌گرایی به یک نیروی موثر برای بسیج توده‌ها مبدل گردد به طور دقیق قابل محاسبه و پیش‌بینی نیست؛ سوم) فرایند شکل‌گیری ملت ترتیبی و از پیش مقرر شده نیست، اما در هر لحظه‌ای قادر به خاتمه هست؛ چهارم) حس تشکیل یک ملیت با نیای مشترک، که برای احساس ملیت بنیادینست، به ندرت با حقیقت تطابق دارد، به طوری که تاریخ مردم نگاری یک قوم اغلب ارتباط ناچیزی به مطالعه شکل‌گیری ملت دارد.

کمی بیش از یک دهه قبل، ایگن وبر کتابی با عنوانی خیره‌کننده نوشت، روستاییان در میان فرانسویها: مدرنیزاسیون فرانسه روستایی، ۱۹۱۴-۱۸۷۰. تز مستند و معتبر کتاب حکایت از آن داشت که اغلب ساکنین روستا و شهرهای کوچک فرانسه، حتی تا ۱۸۷۰ خودشان را عضوی از ملت فرانسه تصور نمی‌کردند و بسیاری از آنها هنوز هم در اواخر جنگ جهانی اول نتوانسته بودند حس تعلق به ملت فرانسه را داشته

باشند. با استثنایی جزئی از مناطق شمال و شرق پاریس، ادغام حومه شهر در سیستم اجتماعی و سیاسی ملت فرانسه تقریباً تخیلی بود. روستای نوعی (تیبیکال) از نظر فیزیکی، سیاسی و فرهنگی ایزوله بود. شبکه معروف جاده‌ای، در واقع شاهراهی بود که شهرهای بزرگ را به پاریس وصل می‌کرد ولی هیچگونه امکان دسترسی به روستاها را فراهم نمی‌کرد. سیستم مدرسه هنوز برای اثرگذاری رویی ژاکوبین مبنی بر ملت واحد فرانسوی و تک‌زبانه کافی نبود.<sup>۱۱</sup> برای توده‌های روستایی - و همینطور برای اغلب ساکنین فرانسه - جهان معنی دار و هویت، به ندرت به ورای روستا گسترش می‌یافت. محقق فرانسوی در اواسط قرن ۱۹ زندگی در حومه شهر را اینچنین توصیف می‌کند (و بر ۱۹۷۶، ص ۴۷) هر وادی هنوز هم برای خود دنیای کوچکیست که از دنیای همسایه متمایز است همچنان که عطارد با اورانوس تفاوت دارد. هر روستا یک قبیله، یک گونه دولت با میهن پرستی خاص خود است.

یافته‌های وبر بسیار حیرت‌انگیز بودند، چون دانش متداول با ملت فرانسه به عنوان یکی از قدیمی‌ترین ملل در میان ملل قدیمی معاصر اروپا برخورد کرده بود. بسیاری از مورخین برجسته نوشته بودند که ملت فرانسه در دوره قرون وسطی متبلور شده است. به عنوان مثال مارک بلوچ (۱۹۶۴، ص ۴۳۶) ادعا کرده بود که: تا آنجایی که به فرانسویها و آلمانیها مربوط شده بود، این آگاهی ملی در حدود سال ۱۱۰۰ بسیار توسعه یافته بوده است. محقق هلندی، یوهان هویزینگا (۱۹۵۹، ص ۲۱) ناسیونالیسم فرانسوی و انگلیسی را در قرن چهاردهم همچون گل شگفته شده و کامل به شمار می‌آورد. به گفته محقق بریتانیایی، سیدنی هربرت (۱۹۱۹، ص ۶۶ و ۶۷)، اگر جنگهای صد ساله [۱۳۳۷-۱۴۵۳] میان فرانسه و انگلستان تا

جایی که ممکن است شباهتی به یک جنگ ملی از نوع نژادی نداشته باشد، اما در پایان آن، نوعی میهن پرستی حقیقی باشکوه و غرورآمیز در فرم ژاندارک، ظاهر می شود. هنوز هم دیگر مورخان ظهور آگاهی ملی در میان فرانسویها را به عنوان یک تحول بعد قرون وسطایی پذیرفته اند، و توسعه آن را به بوربونها (۱۵۸۹-۱۷۹۷) نسبت می دهند، هر چند ادعان میدارند که این روند توسط لویی چهاردهم کامل شد (۱۶۴۳-۱۷۱۵). این نحوه توصیف گروهی از محققین از اوضاع در زمان سلطنت لویی چهاردهم است (هارت ۱۹۴۳، ص. ۱۳۱).<sup>۲۱</sup>

فرانسه در اواسط قرن هفدهم، رتبه اول را در میان قدرتهای اروپایی داشت... برای مدت زمانی فرانسه به تنهایی در اروپا یک واحد مختلط از نژادها و نهادها بود که روح ملیت را نمایش می داد و نمایندگیها و روشهای یک دولت مدرن بزرگ را به کار می گرفت.

برای تاکید بر واضح بودن، افشاگری ویر مینی بر اینکه هویت فرانسوی هنوز در میان تودههای روستایی نفوذ نکرده است، صدها سال -در برخی موارد چند صد- بعد از آنکه محققین، ناسیونالیسم فرانسوی را کامل شده فرض کرده بودند، این موضوع به طور بالقوه دربردارنده زوایای متعددی برای مطالعه ی ناسیونالیسم است. آیا تجارب فرانسویها منحصر به فرد است یا خیلی قبل از آنکه فرضیه‌ای اثبات شده باشد، کلا تمایلی فراگیر وجود دارد که فرض کند آگاهی ملی نسبتا به طور کامل در میان این یا آن قوم نفوذ کرده است. متاسفانه بنده از مطالعاتی مشابه مطالعات ویر در مورد دیگر گروههای ملی خبر ندارم. به هر حال، یک منبع از چنین داده هایی که طیف وسیعی از مردم را شامل می شود وجود دارد. بین سالهای ۱۸۴۰ و ۱۹۱۵، مهاجرت گسترده‌ای از مردم اروپا به آمریکا رخ داده است. در بیشتر مواقع این مهاجرین

از مناطق روستایی بودند، و سطح تحصیلات آنها یا خیلی کم بود و یا کلا بی سواد بودند. معدود روشنفکران و آنهایی که از شهرهای بزرگ آمده بودند، از عضویتشان در یکی از گروه بندیهای اروپایی که امروزه به عنوان ملت شناخته می شود آگاه بودند.

با اینحال روستاییان، که خیلی بیشتر نمایندگی همه مردم کشورهای که از آن مهاجرت کرده بودند را میکردند، اصلا چنین نبودند. آنها اغلب خودشان را در بخشهایی از هویت یا هویتهای دیگر معرفی میکردند. داده‌های زیر در مورد هویتهای گروهی ۱۴ طیف از اروپایی هایی که در زمان ورودشان به ایالات متحده ابراز شده، از دانشنامه هاروارد از گروههای قومی آمریکای برگرفته شده است (۱۹۸۰):<sup>۲۲</sup>

**بلا روسیها:** تمایل داشتند خودشان را با عنوان روستا یا منطقه‌اشان معرفی کنند. تا جایی که وقتی آنها را در گروه بندی ملی دسته‌بندی کردند، این ملیت روسی یا لهستانی بود. آیتم تعیین کننده در اینجا مذهب بود (اورتودوکس یا کاتولیک). مهاجران عمدتا در میان جوامع روسی، آمریکایی یا لهستانی - آمریکایی جذب شدند. مفهوم آگاهی بلا روسی در آمریکا، تنها بعد از جنگ جهانی دوم و به دنبال موج جدید مهاجران ظاهر شد.

**کاربات-روسی:** مهاجران اولیه تا ۱۹۱۴ حس خیلی کمی نسبت به هویت ملی داشتند. بعدا این اجتماعات در میان آنهایی که خود را روسی، اوکراینی و یا گروهی متمایز می دانستند، تقسیم شدند.

**کرواتها:** خودشان را بر اساس مناطقشان، مثل اسلوونیایی، دالماسی، ایستریایی و بوسنی و هرزگوینی تعیین هویت میکردند.

**چک ها:** قبل از جنگ جهانی اول، اغلب بعد از منطقه‌ای که از آن آمده بودند خودشان را بوهمیایی می نامیدند.

**هلند:** کسانی که در دهه های ۱۸۴۰ و

۱۸۵۰ آمدند یک سری هویت‌های محلی مثل گلدرلندی، زیلانندی و غیره را نشان می‌دادند که بر هویتی مشترک مثل هلند تقدم داشتند. تنها بعد از اولین نسل مهاجران بود که هویت‌های محلی برتری خود را از دست دادند. **ایتالیاییها:** هیچ تصویری از ایتالیایی بودن تا قبل از جنگ جهانی اول وجود نداشت. سیسیلی، کالابری، ناپولی و غیره دسته بندی‌های اصلی بودند. این گروه‌ها اغلب قادر به درک زبان یکدیگر نبودند.

**لیتوانیها:** تا قبل از قرن بیستم یا اصلا هیچ آگاهی از لیتوانیایی بودن وجود نداشت یا خیلی کم بود. هویت به شدت محلی سازی شده بود. سابقه‌ی اینکه مهاجران از کجا آمده‌اند به شرح ذیل توصیف شده بود (دانشنامه هاروارد ۱۹۸۰، ص. ۶۶۶): ” دور تفاوت‌های محلی در گفتار، الگوهای رفتاری و حس وفاداری که توسط هر منطقه روستایی ایجاد شده بود خط کشیده شده بود. .. تقریبا یک فرهنگ مردمی در خود. “ آنهايي که درک بالاتری از هویت داشتند خودشان را لهستانی می‌پنداشتند.

**لوگزامبورگیها:** در بیشتر سالهای قرن نوزدهم خودشان را یک آلمانی می‌دانستند. **مقدونیه‌ایها:** حتی امروزه هم فرزندان مهاجرین مقدونیه، تمایل دارند خودشان را با پیشینه بلغاری به شمار بیاورند. تنها در قرن بیستم بود که تعدادی از روشنفکران شروع کردند به این ادعا که مقدونیه‌ایها یک ملت جداگانه‌ای هستند. تنها یک اقلیت ( شاید ۲۰ درصد ) این نظریه را پذیرفته اند.

**نوروزیها:** مهاجرینی که از یک روستا آمده بودند یا آنهايي که با هم در یک منطقه ساکن شدند تمایل داشتند تفاوت‌های محلی را حفظ کنند. در مورد هویت گسترده تر، تا اواخر قرن نوزدهم حس اسکاندیناوی گرایي بسیار قوی تر از حس نوروزی بودن نمایان بود. (نوروز در این دوره، بخشی از سوئد بود). **لهستانیها:** تقریبا حسی نسبت به هویت

لهستانی وجود نداشت. خودشان را اغلب به عنوان سیسیلیها، گورالیها یا کاشوبها معرفی میکردند.<sup>[۴]</sup>

**پرتغالیها:** اغلب از جزایر آزور و دیگر جزایر می‌آمدند. معمولا هویت، حتی یک مجمع الجزایر را هم در بر نمی‌گرفت بلکه محدود به یک جزیره خاص بود. تفاوت در لهجه‌های محلی منطقه‌ای کاملا زیاد و مهم بود و اغلب بین گروه‌ها خصومت‌های شدیدی وجود داشت.

**اسلوواکیها:** خودشان را بر اساس مناطقی که معرفی میکردند مانند ساریسانی و زیمپلیکنی. **اسلوونیها:** تفاوت‌های واضح و عمیق در لهجه و فرهنگ. حداقل تا سال ۱۹۱۸ ساکنین منطقه پرکموریا خودشان را اسلوونیایی نمیدانستند.

**اوکراینیها:** مهاجران اولیه خودشان را روزنی یا روثنیایی می‌نامیدند. هیچ تصور روشنی نداشتند که اوکراین و اوکراینی چه معنی خاصی دارد. اغلب خودشان را روسی یا لهستانی به شمار می‌آوردند.<sup>[۵]</sup>

بنابراین یافته‌های ما به طرز غیر قابل انکاری با یافته‌های ویر در مورد فرانسه همسو و سازگار هستند. روستاییان که تعدادشان در سرتاسر اروپا غالب بود، تا همین اواخر نمی‌دانستند که عضو کدام ملت هستند تا اینکه نویسندگان ملی‌گرا و خارجیها ملیت را به آنها تخصیص دادند. با توجه به اینکه ملی‌گرایی مفروض یک پدیده توده‌ایست نه خاص نخبه‌ها، می‌توان گفت ملل معاصر اروپا خیلی دیرتر از آنچه عموما تشخیص داده شده به وجود آمده‌اند. در واقع حتی اروپای کنونی هم خالی از افرادی نیست که حس آگاهی ملی برایشان در هاله‌ای از ابهام مستتر مانده است. یوگسلاوی به تنهایی سه نمونه از این دست دارد: مونتنگرویه‌ها، مقدونیه‌ایها و بوسنیاییها. مونتنگرویه‌هایی وجود دارند و همچنین صربهایی که مونتنگرویه‌ها را بخشی از ملت صرب به شمار می‌آورند.<sup>[۶]</sup> مورد مقدونیه‌ایها

حتی پیچیده تر هم هست. بلغاریها به طور سنتی مدعی بوده‌اند که مقدونیه‌ایها بلغاری هستند. یونان ادعا کرده است که حداقل بخش قابل ملاحظه‌ای از آنها یونانی هستند. بعد از جنگ جهانی دوم حکومت یوگسلاوی اصرار کرده است که آنها ملتی جداگانه تشکیل دهند. حداقل تا همین اواخر مقدونیه‌ایها اتفاق نظر نداشتند. اکثریت با حکومت صوفیه هم‌منظر بودند که مقدونیه‌ایها شاخه‌ای از ملت بلغار هستند در حالی که بقیه خودشان را صرب یا یونانی می‌دانستند. شواهد کمی وجود دارد مبنی بر اینکه مقدونیه‌ایها اعتقاد داشته باشند که خودشان را ملتی جداگانه به شمار بیاورند. دلیل کمی وجود دارد که موفقیت اخیر دولت بلغراد را در ترغیب ایجاد حس ملتی جداگانه در میان مقدونیه‌ایها زیر سوال ببرد، اگرچه داده‌های سرشماری سال ۱۹۸۱ که گزارش از نبود تمام و کمال مردمی درون مقدونیه که مدعی هویت بلغاری یا یونانی باشند، می‌داد، کاملاً جای شک دارد، بخصوص با توجه به این واقعیت که بیشتر مقدونیه‌ایهای ایالات متحده همچنان احساس می‌کنند که از ریشه‌ی بلغاری هستند.<sup>[۱۷]</sup> همچنین در مورد مسلمانهای بوسنی و هرزگوین، توسط کرواتها و صربها ادعا شده‌اند، در حالی که حکومت در حال تبلیغ هویت جداگانه بوسنیایی در میان مردم بوده است.

در جای دیگر اروپا، علیرغم اظهار نظر حکومت رومانی مبنی بر اینکه مولداویها، رومانیایی هستند و زبان آنها یک لهجه رومانیایی است، اتحاد جماهیر شوروی مولداویها را ملتی جداگانه به شمار می‌آورد و به آنها حکومت جمهوری اعطا کرد. علیرغم ادعاهای حکومت آلبانی، به هیچ وجه مشخص و قطعی نیست که یک آگاهی آلبانیایی واحد، کاملاً جگهای کوهستان و توسکهای مناطق جنوبی را به هم گره زده باشد. تفاوتها در فرهنگ، شامل تشکیلات اجتماعی رسماً

پذیرفته شده است، اگرچه در حال کمتر شدن است. نتیجه گیری بیشتر به سهولت از تفاوتهای بدنی بین دو قوم قابل حصول است (کیف و دیگران. ۱۹۷۱، ص. ۵۳)، یک مانع بزرگ برای القای نیای مشترک، چیزی که حکومت آنچنان سخت برای کاشتن این ایده تلاش می‌کند.

از این رو یک مطالعه دقیق و منطقی در مورد حس آگاهی ملی توده‌ها غالباً میسر نیست.<sup>[۱۸]</sup> و در غیاب چنین اطلاعاتی، ادعاهای ضد و نقیض عموماً جای واقعیت را گرفته‌اند. برای مثال، یک تحلیل در مورد مولداویهای جمهوری سوسیالیستی شوروی (ساکر ۱۹۸۹) آنها را چنین توصیف می‌کرد: "آنها از نظر قومی، زبانی و فرهنگی، خود را رومانیایی احساس می‌کنند."<sup>[۱۹]</sup> شاید! اما هیچ مدرکی برای حمایت از این ادعای واهی ارائه نشده است، و خواننده باید با ایمان فرض کند تلاش چند نسلی شوروی برای القای یک آگاهی ملی مولداویایی هیچ موفقیتی کسب نکرده است. اگر برنامه چهل ساله حکومت یوگسلاوی برای متقاعد کردن مولداویاییها برای داشتن یک هویت ملی مستقل به بار نشسته است چرا بایستی تصور کنیم که برنامه همزمان و مشابه حکومت شوروی در مولداوی بی ثمر بوده است؟

ادعاهای اثبات نشده نقشهای کلیدی در به وجود آمدن کشورهای یوگسلاوی و چک و اسلواکی بعد از جنگ جهانی اول بازی کردند. اگرچه نویسندگان ملی گرا همان زمان ادعا میکردند که ملتهای کروات، صرب، و اسلوانی به عنوان هویتی جداگانه برای نسلهای متمادی وجود داشته‌اند، این قضیه برای یوگسلاوی که با دفاع وودر ویلسون از اصل حق تعیین سرنوشت ملتها سازگار خواهد بود، بر این باور که این سه گروه قومی صرفاً زیرشاخه ملت اسلاو جنوبی (یوگسلاو) هستند، ساخته شد. نمونه شعارها و اظهارات موجود در برنامه

گروههایی که تحت سلطه نیروهای فاتح برای ایجاد یک دولت از یوگسلاوها قرار داشتند عبارت بود از:

”کرواتها و صربها یک ملت هستند.“  
”نژاد ما، که با عناوین مختلف صرب، کروات، و اسلوون شناخته می شود، اما با وجود سه نام مختلف فقط یک ملت است- یوگسلاوها.“

”کرواتها، صربها و اسلوونیها در زبان و ملیت یکی هستند اگرچه با نامهای مختلف شناخته شده بودند.“<sup>[۱۰]</sup>

همانطور که از اطلاعات مهاجران در ایالات متحده دریافتیم، اینکه توده‌های روستایی از هویتی کروات یا اسلوونیایی آگاه بوده باشند جای تردید دارد، از هویت بزرگتری مثل یوگسلاو که خیلی کمتر. به همین منوال، اگرچه در آن زمان روشنفکرانی بودند که ملیتی جداگانه را برای هر دو قوم چک و اسلاواک ادعا میکردند، اما قانون اساسی سال ۱۹۲۰ که چک و اسلاواکی را ایجاد کرد، این دو قوم را به عنوان ”ملت واحد چکوسلاو“ اعلام کرد. نازیها با زیرکی در این دو دهه با کمک گرفتن از شکاف ناشی از این افسانه‌ها، از احساس دشمنی کرواتها و اسلوونیها علیه صربها و همچنین اسلوواکها علیه چکها بهره برداری کردند.

از این رو ادعاهای سوال برانگیز در خصوص وجود یک ملت، غالباً جانبداری را منعکس کرده است. از سوی دیگر، موارد متعددی را خاطر نشان کردیم که محققین مشهور و احتمالاً بی طرف آگاهی ملی را به نسلهای یک قوم و حتی قرن‌ها قبل از واقعه-ملت شدن- نسبت داده اند. در اینگونه موارد، اشتباه جایی رخ می دهد که اعتبار زیادی به اظهارات ثبت شده چند چهره تاریخی داده میشود. چند سال پیش، والتر سولزباخ مورخان ملی گرایی را برای جسارتی که اظهارات تعداد معدودی از نخبه های سیاسی و روشنفکری را الزاما به

عنوان واقعیت همه زمانها می دانستند، مورد ملامت قرار داد. پس از استناد به اظهارات ”ملی گرایی“ بسیار جالب و مدرن توسط جان هاس (۱۳۷۰-۱۴۱۵) و پادشاه فرانسه هنری چهاردهم (۱۵۵۳-۱۶۱۰)،<sup>[۱۱]</sup> سولزباخ می گوید(۱۹۴۳، صفحات ۱۳ الی ۱۴):

”اظهاراتی نظیر اظهارات هاس و هنری چهاردهم از آن جهت مهم و قابل توجه هستند که خیلی به تعریف ملیت در زمان ما نزدیک هستند. آیا علیرغم وجود نشانه هایی برعکس، باید استنتاج کنیم که این اصل برای چندین قرن مورد تصدیق بوده است؟ به سختی.... اظهارات هاس و هنری چهارم در قرنهای خودشان عادی نبودند. حتی در زمان مدرن، وقتی با روشنفکرانی که برای دولتهای ملی فریاد می زنند، برخورد میکنیم، نباید میزان نفوذ آنها بر روی توده‌ها زیاد برآورد شود. کارلتون جی. اچ. هیس در تکامل تاریخی ناسیونالیسم مدرن از روسو، هردر، ژاکوبینها، بنتیم، مازینی، موراس و دیگران سخن می گوید. فردریش ماینیکی در (-Weltburger tum und Nationalstaat) در مورد هامبولت، شلیگل، فیشته، هگل، رانک، بیسمارک و غیره می نویسد. اینها همه روشنفکران یا رهبران سیاسی بودند. تاریخ آگاهی ملی نباید مثل تاریخ فلسفه، صرفاً اندیشه های تعداد معدودی از مردان برجسته را بدون توجه به پیروان گسترده آنها توصیف کند. همانطور که در تاریخ ادیان، باید بدانیم توده‌ها چه پاسخی به آموزه های مختلف داده‌اند.“

همانطور که قبلاً خاطر نشان کردیم، آگاهی ملی یک پدیده توده‌ایست نه خاص الیت، و نگرش توده‌ها نسبت به گروه خود غالباً غیرقابل تشخیص است. بنابراین محققین بیش از حد به افکار الیتها متکی بوده‌اند که تعمیماتشان در خصوص وجود آگاهی ملی بسیار جای شک و گمان دارد. در واقع تا این اواخر هم این تردید وجود داشت که آیا

الیتها حتی به صورت صوری، توده‌ها را به عنوان بخشی از ملتشان حساب میکردند. به عنوان مثال اشراف لهستانی و مجاری، رویاها و آگاهی ملی را برای نسلها تبلیغ میکردند در حالی که همزمان سیستمی از بردگی (سرف) را بر به ظاهر هم ملتان خودشان تحمیل میکردند. وقتی سرف‌های لهستانی کاملا به درستی دریافتند که به عنوان یک طبقه پست و نه عضوی همسان از خانواده ملی قرار دارند، در سال ۱۸۴۶ در برابر مالکین لهستانی قرار گرفتند، اگر چه بعدا برای آزادی ملی (بخوانید: الیت) لهستان در حال جنگ بودند. یک حس از ملیت مشترک با شکافهای طبقاتی متقاطع عمیق و پایدار مثل رابطه بین سرفها و مالک سازگار نیست.<sup>۱۲۱</sup> به قول روبرت امرسون (۱۹۶۰، صفحات ۹۵ و ۹۶)، ملت بزرگترین اجتماعیت که، وقتی مشکلات فوران کرد به نحو موثری فرمان وفاداری مردم را صادر می کند، ادعاهای هر دو جامعه کوچکتر یا مواردی که به آن دامن می زند را در درون آن نادیده می انگارد و یا به طور بالقوه آن را درون جامعه بزرگتر موجود پیش بینی می کند.

از این رو ملت برای جوامعی غیر یکپارچه مناسبتر بوده چون توصل به یک ملیت مشترک مافوق هر چیز دیگر است. بنابراین نهاد مبتنی بر سرف در اروپای شرقی قبل از میانه قرن نوزدهم، می تواند به عنوان سندی مشهود از نبود ملتها که با هویتهای گروه الیت تفاوت داشت، در نظر گرفته شود.<sup>۱۲۲</sup>

در برخی از جوامع، تاریخ حق رای دادن، به این اشاره دارد که یک ملت کی به وجود آمده است. همانطور که تاریخ ظهور آگاهی ملی در ژاپن و آلمان را مرور می کنیم، درمی یابیم که وجود نهادهای دموکراتیک قطعا لازمه شکل گیری ملت نیستند. به هر حال اگر جامعه‌ای خودش را به عنوان یک دموکراسی توصیف کرد، پس عدم اجازه به بخشهای بزرگی از مردم برای شرکت در پروسه سیاسی ممکن

است به مثابه اعلان این موضوع باشد آنهایی که از حق رای محروم شده اند، عضوی از ملت نیستند. اگر حقوق انگلیسیها شامل حق رای باشد، در مورد ملت به اصطلاح انگلیسی که در آن بیشتر انگلیسیها از اعمال آن حق محروم شده اند، چه می توان گفت؟ قبل از ۱۸۳۲ وقتی که تنها مالکین مجاز به رای دادن شده بودن، تخمین زده می شود که تنها یک مرد از هر شصت مرد بزرگسال انگلیسی می توانست رای بدهد. بعد از به اصطلاح لایحه اصلاحات در آن سال، از هر سی مرد بزرگسال، یک نفر مجاز به رای دادن خواهد بود. در ۱۸۶۷، حق رای بیشتر گسترش یافت و ۸۰ درصد از مردان بزرگسال را شامل می شد و در سال ۱۹۱۸ بیست درصد باقیمانده مردان و همه زنان بالای ۳۰ سال را نیز پوشش داد (هال و آلیون ۱۹۴۶ صفحات ۶۹۶، ۷۹۶، ۶۱۳، ۷۹۷ و ۹۰۴). با تامل بر چنان محدودیتهای حق رای در قرن نوزدهم در بریتانیا و دیگر مناطق، ای.اچ.کار چنین عنوان کرد<sup>۱۲۳</sup> (۱۹۶۷، صفحات ۱۸، ۱۰، ۲۰):

ملک، که گاهی با عنوان "سهمی از کشور" توصیف می شد، شرط داشتن حقوق سیاسی - و می توان بدون هیچگونه اغراقی آن را گفت - برای عضویت تمام و کمال در ملت بود ... ظهور قشرهای جدید اجتماعی با عضویت کامل در ملت، مشخصه سرتاسر اروپای غربی و مرکزی در سه دهه آخر قرن نوزدهم بود ... بعد از آن سیاست ملی بر اساس حمایت توده‌ها بنیان نهاده شد؛ و وفاداری توده‌ها به ملتی که ابزار کسب منافع جمعی و جاه طلبی آنها شده بود، مکمل بود.

تاخیر - در برخی موارد در طول قرنهای - میان ظهور آگاهی ملی در بین بخشهایی از الیت و گسترش آن در بین توده‌ها، متأسفانه یک واقعیت بدیهی اما نادیده گرفته شده را یادآوری می کند که شکل گیری ملت یک پروسه است و نه یک رخداد یا

حادثه.<sup>[۱۵]</sup> و این، به نوبه خود، هرگونه تلاش برای جواب به سوال "کی یک ملت درست می شود؟" را بی اثر می گذارد. زمان رخدادها به سهولت مشخص می شوند اما تشخیص زمان مراحل یک فرایند چنین نیست. در چه مقطعی اگر تعداد یا درصد کافی از یک قوم معین آگاهی ملی بدست بیاورند آنگاه آن گروه سزاوار عنوان ملت هستند؟ فرمولی وجود ندارد. ما در پی شناسایی نقطه‌ای از فرایند شکل گیری ملت هستیم که در آن تعداد کافی از جمعیت، هویت ملی را چنان درونی کرده‌اند تا باعث شود درخواستهایی به نام او به یک نیروی موثر برای بسیج توده‌ها تبدیل شود. درحالی که به ۱۰۰ درصد مردمی که چنین آگاهی ملی را کسب کرده باشند نیازی ندارد، اما محاسبه دقیق نقطه‌ای که در آن، افزایش کمی در تعداد نفراتی با احساس ملیت مشترک موجب تحول کیفی به یک ملت شود، بسیار سخت است. در بیشتر موارد احتمالا مجبور خواهیم بود که به تعیین تاریخ بعد از واقعه رضایت دهیم (مثلا بعد از یک نمایش موثر از بسیج توده‌ای به نام ملت)، اگرچه تجزیه و تحلیل‌های دقیق ابزارهای سرشماری که به خوبی طراحی شده باشند، می توانند در تفحص برای میزان وسعت آگاهی ملی کمک کنند و مفید باشند.<sup>[۱۶]</sup> چیزی که می توانیم ادعا کنیم این است که حتی حضور تعداد قابل توجهی از روشنفکران که وجود یک ملت جدید را تبلیغ می کنند، کافی نیست. حدود یک قرن پیش، خاورمیانه دسته‌ای از نویسندگان را تولید کرد که تبلیغ وجود ملت عرب را میکردند؛ در حالی که حتی امروزه هم آگاهی ملی عرب به طور غیرعادی ضعیف است.

### خلاصه

اگرچه مقالات متعددی در چند دهه اخیر به سوال "ملت چیست؟" پرداخته اند، اما توجه بسیار کمتری به سوال "یک ملت در چه

مرحله‌ای از تکامل خود به وجود می آید؟" شده است. شواهد و مدارک فراوانی وجود دارد که ملل به رسمیت شناخته شده حال حاضر اروپا، همین اواخر به وجود آمده اند، در خیلی از موارد، قرن‌ها دیرتر از تاریخهایی که به طور رسمی برای ظهور آنها تعیین شده بود. در مورد شکل گیری ملت، تفاوت خیلی کمتری در جدول زمانبندی غرب و شرق اروپا، از آنچه به طور معمول اذعان شده است، وجود دارد؛ و همچنین در مورد اختلاف زمان در شکل گیری ملت میان اروپا و جهان سوم بسیار اغراق شده است. در واقع، در مورد تعدادی از ملت‌های مشهور اروپا، اینکه آیا ملیت هنوز هم حاصل شده است جای شبهه وجود دارد. یک مشکل اساسی فراروی محققین در مورد تعیین زمان ظهور ملتها، آن است که آگاهی ملی یک پدیده مربوط به توده‌هاست نه الیت آن جامعه، و توده‌ها تا همین اواخر کاملا در روستاهای کوچک محصور، و نیمه بی سواد یا کاملا بی سواد بودند و در مورد احساسشان نسبت به هویت(های) گروهی کاملا خاموش بودند. محققین به ناچار، عمدتا به کلام مکتوب برای شواهد و مستندات خود وابسته بودند و باز هم این الیتها بودند که تاریخ را به رشته تحریر درآورده‌اند. نکات کلی آنها در مورد آگاهی ملی به ندرت به توده‌ها قابل تعمیم بوده است، و غالبا حتی تصور الیتها در مورد ملت شامل توده‌ها نمی شد. یک مسئله بغرنج دیگر این است که شکل گیری ملت یک فرایند است نه یک رخداد. و لحظه‌ای از این فرایند که تعدادی کافی از مردم، هویت ملی را چنان درونی کرده باشند تا ملی گرایی به یک نیروی موثر برای بسیج توده‌ها تبدیل شود، قابل پیش بینی و شناسایی نیست. در هر صورت با ادعاهایی مبنی بر وجود یک ملت خاص در قبل از قرن نوزدهم بایستی با احتیاط به آن نگریم.

\* Walker Connor. «When is a nation?» In

Ruthenians or Ukrainians.' (See the entry Russian in Funk and Wagnalls, 1914.)

6. For evidence that the Montenegrin view of group-self is not yet settled, see Connor (1984, pp. 333-4. 381-2).

7. While the Yugoslav census recorded no people claiming Bulgarian descent within Macedonia, it did report the presence of such people immediately across the Macedonian border in Serbia, further feeding a suspicion that those within Macedonia claiming a Bulgarian descent were simply not recorded.

8. For a discussion of whether a single sense of national consciousness has transcended the highlander-lowlander division within Scotland, as well as a discussion of the relative weakness of an Italian consciousness, see Connor (forthcoming).

9. Operating on a larger canvas, Alexandre Ben-nigsen was the best known of a number of CentralAsian specialists who for some years maintained that the Central Asian peoples of the Soviet Union shared a common Muslim identity that rendered insignificant an identity such as Kazakh, Uzbek, Turkman, etc. Supporting data for this thesis, which runs counter to the experiences of Islamic peoples elsewhere, have not been offered. Recent developments suggest that the individual ethno-national are stronger than the common religious bond.

10. For more details, see Connor (1984, pp. 128-71). Among the groups taking the position that the Croats, Serbs, etc. were merely tribal components of a single Yugoslav nation was the Yugoslav Communist Party. For example, a declaration of the Croatian Social Democrats of 1 May 1918 asserted that 'Slovenes, Croats, and Serbs are one and the same people, and that as a consequence they have all the attributes of one people, and especially in this respect... that they constitute an independent free state'. In a similar vein, the Serbian Social Democrats proclaimed in November of the same year: 'The Serbs, Croats, and Slovenes are one nation, for they have one language and identical remaining ethnic characteristics. They feel like one people and desire union. It follows that their union in one national state is a great, political, economic, and cultural need which is beyond any discussion.'

11. Hus is cited as saying: 'The Bohemians must be first in the kingdom of Bohemia, as are the French in the kingdom of France. The laws, the divine will, the natural instinct, command that they shall occupy the first place.' And Henry IV: 'As you speak the French language by nature, it is reasonable that you should be the subjects of a king of France. I quite agree that the Spanish language should belong to the Spaniard and the German to the German. But the whole region of the French language must be mine' (Sulzbach. 1943, pp. 12-13).

12. The magnitude of the cleavage is suggested by

Ethics and Racial Studies 31 (1990): 92-103.

10.1080/01419870.1990.9993663

Wlaker Connoer, John R. Reitemeyer Professor of Political Science, Trinity College

منبع

\* <https://www.tandfonline.com/doi/abs/10.1080/01419870.1990.9993663>

ژندهره کان

1. Weber cites a 1911 observer as noting that 'for peasants and workers, the mother tongue is patois, the foreign speech is French' (1976, p. 73). Earlier (1976, p. 67), he offers data demonstrating that at least 25 per cent of the population could speak no French and that French was considered a foreign language by approximately half of the population who achieved adulthood between 1875 and 1900.

2. This work was the co-ordinated effort of six of the United States' most distinguished scholars.

3. Absence from the list of peoples covered should not be viewed as divergence from the pattern. Exclusion might be due to the fact that there was no significant migration prior to World War I (for example, the Estonians); that the migrants tended to be drawn from urban environments (the French); that the literacy rate was extremely high (the Swedes); that the migrants came from outside the traditional homeland (most Serbs and Magyars came respectively from outside Serbia and contemporary Hungary); that the ethnic category actually contained large numbers of non-members (it is estimated, for example, that not more than 17 per cent of the migrants classified as Russian were actually so; some 58 per cent were Jewish, 11 per cent were Polish, and 8 per cent were German); or that the entry in the Harvard Encyclopedia of American Ethnic Groups furnished no information on self-held group identities at the time of migration.

4. The degree to which those who identified themselves as Kashubes felt they constituted a separate national group is suggested by a leading United States dictionary published in 1914: 'Kashoob - a member of a people inhabiting part of Poland and the coast of Danzig whose language is Kashubian and whose chief pursuit is agriculture.' Elsewhere, the dictionary distinguished between Kashubian and Polish: 'Kashubian - a language of the West Slavonic group resembling Polish and spoken in Danzig, Prussia, and its vicinity.' (See the entry Kashoob in Funk and Wagnalls, 1914.)

5. The Funk and Wagnalls 1914 dictionary referred to these people as Malo-Russians (Little Russians) but subsumed this category, along with the Belorussians, as part of a Russian identity. It did note parenthetically that Malo-Russians were 'sometimes termed



to nation?'. History of European Ideas

\_\_\_\_\_ 1988 'From a theory of relative economic deprivation toward a theory of relative political deprivation', paper presented at the Conference of the International Sociological Association's Research Committee on Ethnic, Race and Minority Relations, Amsterdam, 8-10 December

\_\_\_\_\_ 1984 The National Question in Marxist-Leninist Theory and Strategy, Princeton: Princeton University Press

DUMIN, S. 1988 'Shlyakham ab'ektyunaga vyvuchennya', Litaratura i maštatsva, 8 July, as reported by Kathleen Mihalisko, 'Historian outlines revisionist view of Belorussia's past'. Radio Liberty, RL 415/88. 8 September 1988, p. 2

EMERSON, RUPERT 1960 From Empire to Nation, Boston: Beacon

FUNK & WAGNALLS 1914 New Standard Dictionary of the English Language. New York: Funk & Wagnalls

HALL, WALTER PHELPS and ALBION, ROBERT GREENHALGH 1946 A History of England and the British Empire, 2nd ed., Boston: Ginn

HART, ALBERT BUSHNELL (ed.) 1934 'France: historical outline', in A Reference

History of the World from the Earliest Times to the Present, Springfield, MA: Merriam

HARVARD ENCYCLOPEDIA OF AMERICAN ETHNIC GROUPS 1980 Cambridge, MA: Harvard University Press

HERBERT, SYDNEY 1919 Nationality and Its Problems, New York: Dutton

HUIZINGA, JOHANN 1959 Men and Ideas: History, the Middle Ages, the Renaissance,

New York: Free Press, as republished in Leon Tipton (ed.), Nationalism in the Middle

Ages, New York: Holt, Rinehart & Winston, 1972

KEEFE, EUGENE et al. 1971 Area Handbook for Albania, United States Government

Printing Office

PALMER, R.R. and COTTON, JOEL 1971 A History of the Modern World, 4th ed.,

New York: Knopf

NATIONALISM: A REPORT BY A STUDY GROUP OF MEMBERS OF THE

ROYAL INSTITUTE OF INTERNATIONAL AFFAIRS 1939 London: Oxford

University Press

SOCOR, VLADIMIR 1989 'The Moldavian democratic movement: structure, program,

and initial impact', Radio Free Europe RAD Background Report/21, 9 February

SULZBACH, WALTER 1943 National consciousness, Washington: American Council

on Public Affairs .

WEBER, EUGEN 1976 Peasants into Frenchmen: The Modernization of Rural France,

1870-1914, Stanford: Stanford University Press

WALKER CONNOR is John R. Reitemeyer Professor of Political Science at Trinity

College, Hartford, Connecticut.

ADDRESS: Department of Political Science, Trinity College, 300 Summit Street, Hartford, CT 06106, USA.

the following citation

(Nationalism: A Report by a Study Group of Members of the Royal Institute of International Affairs 1939, p. 96): 'It was said of a Croat landowner of the 19th century that he would sooner have regarded his horse than his peasant as a member of the Croat nation. The same was true of most Polish and Magyar landowners of the period'. From this perspective, the so-called 'Polish Question' that occupied Europe's leaders from the late-eighteenth century until World War I could more accurately be described as an élite rather than a national question.

13. An interesting illustration of the incompatibility between outcast group and nation is offered by the burakumin of Japan. Although these people are physically indistinguishable from the Japanese, the Japanese treat them as contaminated inferiors with whom all social intercourse is to be avoided. This treatment is justified by the popularly held conviction – all biological and historical evidence to the contrary notwithstanding – that burakumin are not of Japanese descent. A number of quite fanciful theories of the burakumiris separate descent have been periodically promoted, because upon such myths depends the justification for perpetuating the social ostracism of these people, that is, for denying them membership of an extended family.

14. The case of France is somewhat different, since the system was much less stable, with non-democratic political regimes in power during much of the late-eighteenth and early-nineteenth centuries. However, the franchise was still extremely limited more than a half century after the French Revolution. According to Hall and Albion (1946, p. 613), the Revolution of 1830 only extended the vote to one in every 200 adult males. Palmer and Cotton (1971, p. 498) place the post-1830 French figure at one voter in every thirty adult males, as contrasted with a pre-1830 figure of one in every sixty male adults.

Whatever the correct figure, it is evident that a highly élitist view of the nation prevailed at least until the upheavals of 1848.

15. For a contemporary case of such confusion by a Soviet author, see Dumin (1988). As reported by Kathleen Mihalisko (1988, p. 2), Dumin avers that Belorussian nationhood dates to the medieval era, although we have seen from the United States' migrant data that this sense of nationhood had probably not infected the masses as recently as World War I.

16. For references to several such polls, see Connor (1988).

References

BLOCH, MARC 1964 Feudal Society, translated by L. A. Manyon, Chicago: University

of Chicago Press

CARR, EDWARD HALLETT 1967 Nationalism and After, London: Macmillan

CONNOR, WALKER (forthcoming) 'From tribe